



درآمد:

پیش از آشنایی با طاهره، نه نشانی از تعهد اجتماعی در زندگی خود احساس می کرد و نه راه را می شناخت. طاهره راه رستگاری را به او نمایاند و هر چند حضور طاهره یارش کوتاه بود، اما با حضور معنوی خود، پیوسته چون ستاره ای روشن در افق زندگی این دوست درخشید تا مایه امید، شادمانی و تلاش برای او باشد.

« شهید طاهره هاشمی در قامت یک دوست »  
در گفت و شنود شاهد یاران با مینا حسینی

## راهنمای من در زندگی بود...



بزرگ شهید طاهره هاشمی در حلقه خانواده.

ندارد. به هر حال با او به خانه برگشتم و به ما گفتند که باید برویم و برای نیروهایی که داشتند می جنگیدند نان تهیه کنیم. رفتیم و نان خریدیم و برگشتم. در خانه طاهره جوش و خروش و فعالیت زیادی دیده می شد و هر کسی به نوعی درگیر کاری بود. وقتی نان ها را آوردیم، به ما گفتند که برگردیم و دوباره نان تهیه کنیم. من گفتم که خیلی دیرم شده و خانواده ام نگران خواهند شد. طاهره گفت ناهار می خوریم، بعد می رویم خانه شما به مادر و پدرت خبر می دهیم که سالم هستی، از همان جا هم نان می خریم و برمی گردیم و شب را هم پیش ما می مانی. ناهار را که خوردیم، خواهرشان یک اسکناس پنج یایی بیست تومانی به او داد و گفت این را نان بخرید. ما هم راه افتادیم و به خیابان آمدیم. من از وضعیتی که در شهر بود به شدت وحشت کرده بودم، او دستم را گرفته بود و می دیدیم، سمنان خیلی کم بود و تا آن روز چنان شرایطی را تجربه نکرده بودیم. از هر طرف صدای تیراندازی می آمد. آقایی به ما اشاره کرد که بروید داخل آن چاله. بعدها فهمیدم که آن آقا آقای محمد شعبانی، فرمانده سپاه آمل بوده است. هر دو روی زمین دراز کشیدیم. من راستش خیلی ترسیده بودم، ولی نمی دانستم که وضعیت طاهره چیست. من به دیوار نزدیک تر بودم و او طرف دیگر بود. ناگهان احساس کردم طاهره صدایم می زند. سرم را آرام برداندم و دیدم سرش روی زمین است. بعد شنیدم که آقای شعبانی گفت بلند شوید و از اینجا بروید. من آرام آرام خودم را روی زمین کشیدم و خیالم راحت بود که طاهره هم پشت سر من می آید. من بلند شدم و رفتم پشت دیوار. بعد یکی از بچه های محله مان را که می شناختم دیدم. گفت چرا ایستادی و نمی روی؟ گفتم منتظر دوستم هستم. گفت دوستت از آن طرف رفت. تو برو خانه تان. من خیالم راحت شد که طاهره به طرف خانه شان رفته. آن آقا مرا رساند به خانه مان.

شرکت داشته اند.  
آیا آگاهی های شهید طاهره باعث شد که فرد یا افرادی که به راه های انحرافی کشیده شده بودند، برگردند؟  
بله، اتفاقاً طاهره درباره این گونه مسائل بسیار حساس و نسبت به سن خودش دارای آگاهی های وسیعی بود. مثلاً یادم هست که یکی از همکلاسی هایمان بسیار تحت تأثیر خواهرش که عضو منافقین بود، قرار داشت و طاهره سعی می کرد با آرامش و محبت، حقایق را به او بفهماند. پدر این دختر هم از تحصیل کرده های سرشناس آمل بود. تلاش های طاهره برای روشنگری و تفهیم حقایق به این بچه ها را می دیدم و هزاران سؤال در ذهنم مطرح می شدند که تا آن موقع به آنها فکر نکرده بودم. طاهره معتقد بود که اینها انقلاب را از بین می برند. درست است که حالا هنوز بچه اند، ولی اگر با این افکار بزرگ شوند، بعداً هم خودشان گرفتار می شوند و هم کل جامعه را به خطری اندازند، به همین دلیل سعی می کرد هر جور که شده، آنها را برگرداند. از روز شهادت دوستان بگوئید.

مدت ها بود که گروه های چپ، آرامش آمل را به هم ریخته بودند. روز ششم بهمن سال ۶۰، آن روز رفتیم مدرسه و دیدم مسئولین مدرسه توی بلندگو اعلام کردند که امروز مدرسه تعطیل است و برگردید به خانه هایتان. شهر شلوغ شده بود و آنها هیچ مسئولیتی را در قبال حفظ جان ما قبول نمی کردند. ما در خانه مان تلفن نداشتیم و من نمی توانستم به خانه اطلاع بدهم که سالم هستم. از طرفی هم به شدت ترسیده بودم و نمی توانستم به خانه برگردم. طاهره گفت ترس من تو را می رسانم، او گفت برویم به خانه شان و به آنها خبر بدهیم و بعد برویم خانه ما. به خانه شان که رسیدیم توسط مادرش مطلع شدیم که بچه های سپاه که با گروه های چپ درگیر شده اند، به ملاقه و باند و مواد ضد عفونی و دارو نیاز دارند. همراه طاهره به در خانه ما مراجعه و این چیزها را جمع آوری کردیم. من اگر تنها بودم جرئت این کارها را پیدا نمی کردم، ولی در کنار او می رفتم و کمکم می کردم. خانواده هام در حد امکان هر چه داشتند به ما می دادند. ما مقداری از این چیزها را جمع کردیم و بردیم به خانه طاهره که از طرف انجمن محله بیابند بریند. بعد طاهره گفت بیا برویم خون بدهیم. رفتم به درمانگاه آمل و دیدیم صافی طولانی جلوی درمانگاه تشکیل شده است. وقتی که مدتی ایستادمی گفت بیا برویم و کارهایی را که از دستمان برمی آید انجام بدهیم. احتمالاً به او گفته بودند که ما چون سمنان کم است و افراد هم به تعداد کافی آمده اند، ماندن ما ضرورت

نحوه آشنایی شما و شهید طاهره چگونه بود؟

طاهره در بهمن ماه سال ۶۰ شهید شد و ما از مهرماه همان سال با هم کلاس و هم میز بودیم. خیلی زود دوست شدیم و او حکم راهنمای مرا پیدا کرد و رابطه مان به سرعت صمیمی شد. در روز اول مهر من تنها در گوشه ای ایستاده بودم که طاهره به سراغم آمد و باب دوستی را باز کرد. دوستان قدیمی من در آنجا بودند و طاهره خیلی خوب تشخیص داده بود که تنها هستم و نیاز به همراهی دارم. بعد با هم صحبت کردیم که کجا زندگی می کنیم. از آن روز به بعد، همیشه در مدرسه با هم بودیم. او فرزند بزرگ خانواده نبود و خواهرها و برادرهای بزرگ ترش او را راهنمایی می کردند، ولی من خودم فرزند بزرگ خانواده بودم و کسی نبود که مراد زمینه فعالیت های اجتماعی، راهنمایی کند، به همین دلیل وقتی دیم که او مشغول این گونه فعالیت هاست، علاقمند شدم که در کنارش باشم و کمکم شدم. طاهره عضو انجمن اسلامی مدرسه بود و خیلی فعالیت می کرد. خط و نقاشی خوبی داشت و هر جا که لازم می شد، مطلبی نوشته شود و یا برای تهیه روزنامه دیواری از خط و نقاشی او استفاده می شد. یادم هست اولین باری که به من گفت می خواهی از روی عکسی که از امام به دیوار هست برایت نقاشی کنم؟ و من گفتم بله. او در دفتر یادداشت هایم این عکس را کشید که متأسفانه بسجج آمل همراه

نشان شهید

طاهره نسبت به سن خودش دارای آگاهی های وسیعی بود. یادم هست که یکی از همکلاسی هایمان بسیار تحت تأثیر خواهرش که عضو منافقین بود، قرار داشت و طاهره سعی می کرد با آرامش و محبت، حقایق را به او بفهماند.

یادداشت ها و مطالب دیگری که از او داشتیم از من گرفتند که استفاده کنند و پس بدهند که ندادند و من در حال حاضر متأسفانه حتی یادگاری های مشترکمان را هم ندارم. من قبل از آشنایی با طاهره نمی دانستم که چه چیزی باید بخوانم یا مثلاً کتاب های کتابخانه را چگونه منظم کنم یا همین کارهای خط و نقاشی برای روزنامه دیواری را چطور باید انجام داد و همه اینها را از او یاد گرفتم. او از سال ها قبل این کارها را یاد گرفته بود و خیلی از همسن و سال هایش جلوتر بود و من تازه داشتم این چیزها را یاد می گرفتم. ما برای هم از زندگی هایمان تعریف می کردیم. او برایم می گفت که چند خواهر بزرگ تر دارد که او را همراه خودشان به راه پیمایی و کلاس ها و جلسات سخنرانی می بردند و برادرهایش چه فعالیت هایی داشتند و در مجموع متوجه شدم خانواده ای هستند که همگی در مسائل اجتماعی و مبارزاتی

## زن شهید

**من اهل فعالیت سیاسی نبودم، چون راهنمایی نداشتم و در واقع طاهره راهنمای من بود. بعد از شهادت او، من این خط را دنبال کردم. احساس کردم وقتی در لحظه شهادت تنها کسی بودم که در کنارش بودم، قطعاً به این معناست که وظیفه‌اش را بر دوش من گذاشته است.**

باید، خیلی توی چشم بچه‌ها بود و از او الگو می‌گرفتند، برای همین شهادتش خیلی روی بچه‌های مدرسه تأثیر گذاشت. رفتار اجتماعی و اخلاق او خیلی بود. بچه‌های کلاس خیلی علاقه نشان می‌دادند که بداند طاهره چگونه به اینجا رسید حتی بچه‌هایی هم که اعتقادات دینی نداشتم، می‌خواستند جواب این سؤال را بدانند.

از نظم و ترتیب او چیزی یادتان هست؟

غیر از آراستگی ظاهر و رفتارهای معقول و مؤدبانه، بسیار وقت شناس بود، مثلاً موقعی که کاری را به او ارجاع می‌دادند، با این که فرصت کافی داشت، بلافاصله مشغول کار می‌شد و می‌گفت کار را نباید معطل گذاشت، چون ممکن است بعداً فرصت پیش نیاید. موقعی که با هم قرار می‌گذاشتیم، دقیقاً سر وقت می‌آمد و طرف را معطل نمی‌گذاشت. قول می‌داد که کاری را انجام بدهد، امکان نداشت زیر قولش بزند. بسیار علاقمند بود که همه کارها را دقیق و سروقت انجام بدهد. دفترهایش هم خیلی منظم بودند. مخصوصاً درس‌های ریاضی‌اش. به طوری که معلم ریاضی همیشه از او می‌خواست پای تخته برود، چون خیلی مرتب و پاکیزه می‌نوشت. عبادت و نمازش هم همین طور بود. نماز سزوقتش هیچ وقت ترک نمی‌شد.

زیاد مطالعه می‌کرد؟

من به شدت شوکه شده بودم. وقتی رسیدم خانه، متوجه شدم که پدرم هم زخمی شده و اطلاعی نداشتم که او را کجا برده‌اند. چون منزلمان تلفن نداشتم، آن شب نفهمیدم که طاهره بالاخره رسیده به خانه‌شان یا نه. به خیال خودم فکر می‌کردم همان طور که من به خانه‌مان رسیده‌ام، او هم رسیده است. آن شب از شدت اضطراب خوابم نبرد. یک لحظه هم که خوابم برد، در مانگه‌آمل را که با طاهره رفته بودیم خواب دیدم. دیدم که آرام از پله‌های در مانگه‌آمل بالا می‌روم و طاهره با لباس بسیار قشنگی بالای پله‌ها ایستاده است. همین که مرا دید، لیخندی زد و دستش را به علامت خداحافظی برایم تکان داد و رفت. همان جا احساس کردم باید اتفاق خاصی برای طاهره افتاده باشد، ولی تصورم را هم نمی‌کردم که شهید شده باشد. مامانم می‌خواست از پدرم خبر بگیرد. من هنوز از شوک روز قبل بیرون نیامده بودم و وضع روحی مناسبی نداشتم و نتوانستم همراه مادرم بروم. مادرم بعد از اینکه از وضعیت پدرم اطلاع پیدا می‌کند، به خانه طاهره می‌رود و در آنجا سراغ او را می‌گیرد. خانواده طاهره که تصور می‌کردند او شب را خانه ما مانده، به پرس‌وجو می‌پردازند و بالاخره متوجه می‌شوند که طاهره را به بیمارستان بابل برده‌اند و او شهید شده است.

شما خبر شهادت طاهره را از چه کسی شنیدید؟  
مادرم که به خانه آمدند، خبر مجروح شدن پدرم و شهادت طاهره را به من دادند. پدرم را در بیمارستان امیرکلاهی بابل بستری کرده بودند، چون زخمی‌ها زیاد بودند. چون آن روزها قرار بود جشن عروسی خواهر طاهره، فاطمه خانم، برگزار شود، اکثر فامیل‌های آنها به آمل آمده بودند و به جای جشن عروسی، در مراسم تشییع و ترحیم طاهره شرکت کردند. من تا مدت‌ها بهت زده بودم و نمی‌توانستم با هیچ یک از بستگان طاهره روبرو شوم. من هرگز تصورم را هم نمی‌کردم که طاهره بخواهد بیاید مرا به خانه‌مان برساند و این وضعیت پیش بیاید، به همین دلیل تا مدت‌ها نمی‌توانستم خودم را از این فکرها رها کنم.

آیا هیچ وقت از حرف‌ها و رفتارهای دوستان حس نکرده بودید که مشتاق شهادت است؟

چرا، ولی باورم نمی‌شد. طاهره همیشه در حرف‌هایش به شهادت اشاره می‌کرد. مقاله‌هایی هم که از او مانده، نظرش را نسبت به شهادت، کاملاً نشان می‌دهد. او همیشه آمادگی داشت، این من بودم که آمادگی نداشتم. فعالیت‌های طاهره در انجمن اسلامی مدرسه، چیزهایی که طراحی و خطاطی می‌کرد، نشانه‌هایی که می‌نوشت و همه چیز در وجود او نشان می‌داد که آمادگی شهادت را دارد. او هر جا می‌رفت، همراهش می‌رفتم. چیزی بلند نبودم و تازه داشتم یاد می‌گرفتم.

تأثیر شهادت ایشان روی همسن و سال‌ها و جوانان و نوجوانان شهرتان چه بود و بعد از شهادت او چه اتفاقاتی روی دادند؟

بله. یادم هست یک همکلاسی داشتم که طاهره با او خیلی صحبت می‌کرد و خانواده چندان مقیدی نداشتم. بعد از شهادت طاهره، آن دختر به کلی تغییر جهت داد و از نظر فکری با خانواده‌اش که اعتقادات چپی داشتند، تفاوت کرد. البته دختر کوچک خانواده بود و نمی‌توانست خیلی با آنها بحث کند، ولی خودش چادر گذاشت و اعتقادات مذهبی قوی پیدا کرد. من بعد از طاهره سعی کردم رابطه‌ام را با او حفظ کنم و همین باعث شد که خودم هم سعی کنم خیلی از مسائل را بهتر بفهمم و درک کنم. خواهرهای او با او رفتار بدی داشتند و به او طعنه می‌زدند که چرا چادری شدی، ولی او مقاومت می‌کرد. احساس من این است که شهادت طاهره در این مسئله بسیار تأثیر داشت. بعد از طاهره سعی کردم بسیاری از رفتارهای طاهره را پیگیری کنم. طاهره چون درسخوان و منظم و مرتب بود و ماهیچ وقت ندیده بودیم که او با لباس نامنظمی به مدرسه

من خودم زیاد اهل مطالعه نبودم و به این مسئله توجهی نداشتم، ولی قطعاً مطالعات وسیعی داشت که می‌توانست به آن خوبی جواب سئوالات مختلفی را که برایشان پیش می‌آمد بدهد. همیشه از کتاب‌های شهید مطهری نقل قول می‌آورد. ما بیشتر در مدرسه همدیگر را می‌دیدیم، ولی قطعاً در منزل مطالعات خارج از درس داشت.

آیا به دلیل تسلط به خطاطی و نقاشی، مطالعات خارج از درس، تهیه روزنامه دیواری مدرسه را هم به عهده می‌گرفت؟  
بله، به این کار خیلی علاقه داشت. سوازی فعالیت‌های مختلفی که در انجمن اسلامی مدرسه داشت، همیشه در تهیه روزنامه دیواری هم مسئولیت‌هایی را به عهده می‌گرفت. البته خطاطی و نقاشی روزنامه همیشه با او بود.

شهادت ایشان روی زندگی خود شما چه تأثیری گذاشت؟  
من اهل فعالیت سیاسی نبودم، چون راهنمایی نداشتم و در واقع طاهره راهنمای من بود. بعد از شهادت او، من این خط را دنبال کردم. احساس کردم وقتی در لحظه شهادت تنها کسی بودم که در کنارش بودم، قطعاً به این معناست که وظیفه‌اش را بر دوش من گذاشته است. در دوره دبیرستان در فعالیت‌های انجمن اسلامی مدرسه شرکت می‌کردم و این احساس را داشتم که از برکت شهادت طاهره به این راه افتاده‌ام. بعد که از دوایم کردم، به خاطر اینکه همسر زیاد به مأوریت می‌رفتند، همیشه در آمل نبودم که به فعالیت سابق ادامه بدهم، ولی سعی کردم فرزندانم را طوری بار بیارم که طاهره و شهدای دیگر الگوی آنها باشد و روش‌های آنها را در زندگی خانوادگی‌ام پیاده کنم. نمی‌دانم تا چه حد موفق بوده‌ام، ولی به شکر خدا به بچه‌های خیلی خوبی دارم. آنها از لحاظ مذهبی و اجتماعی در حدی هستند که خیالم از جانب آنها آسوده باشد.

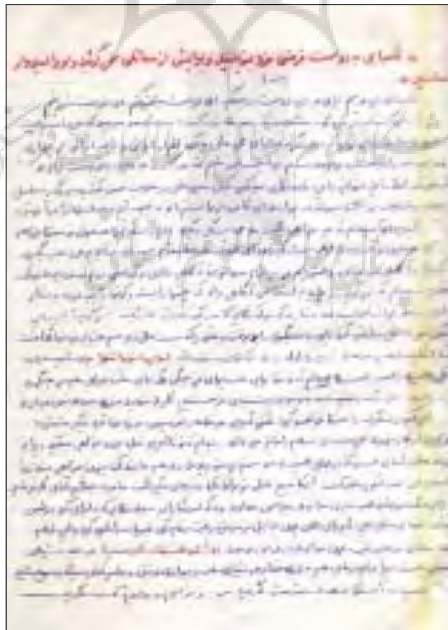
آیا به نظر شما، طاهره خانم ویژگی خاصی داشت که شهادت برایش پیش آمد؟  
از لحاظ اخلاقی و اعتقادی خیلی رشد کرده بود. چهارده سال بیشتر نداشت، اما انصافاً خیلی رشد کرده بود.

فکر می‌کنید چرا این گونه بود؟

اولاً تأثیر خانواده است. خانواده ایشان بسیار مناسب و مذهبی بود. همه اعضای خانواده از پدر و مادر تا خواهرها و برادرها همگی معتقد و اهل مبارزه بودند. هر کسی در دوره نوجوانی، آن خیال‌ها و بازیگوشی‌ها را هارانی کند و بروید ببیند فلان نوجوان در خانواده بی‌اعتقادی دارد بزرگ می‌شود و باید کمکش کرد. من تأثیر خانواده را در طاهره خیلی زیاد می‌بینم. البته ذاتاً هم آدم خاصی بود که می‌توانست این مسئولیت‌ها را قبول کند، چون خیلی هادر خانواده‌های متدینی بزرگ می‌شوند، اما این همه احساس مسئولیت در قبال دیگران ندارند. خود من در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده بودم، ولی تا قبل از آشنایی با طاهره، این احساس مسئولیت را نسبت به دیگران نداشتم و خانواده تصور می‌کردند سنم کم است و نباید در این مسائل دخالت کنم. پدرم خودشان همیشه در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت داشتند و زخمی هم شدند، ولی این کارها را برای من زود می‌دانستند، ولی طاهره از بچگی همراه خواهرهایش در تظاهرات شرکت می‌کرد و به جلسات دینی و سیاسی می‌رفت. پدرم همان روز که ما دنبال دارو و نان بودیم، برای کمک رفته بودند که مجروح شدند.

و سخن آخر؟

من از اینکه طاهره این مسئولیت را به دوشم گذاشته و هر چند وقت یک بار، مثل الان، یادی از او می‌کنم و یادش تلنگری به من است که خیلی چیزها را از یاد نبرم، خدا شکر می‌کنم. من همیشه حضور او را در زندگی‌ام دارم و برکت حضورش را همچنان احساس می‌کنم. از شما هم ممنونم که باعث شدید بار دیگر یاد و نام او را یادآوری کنم. ■



نامه شهید طاهره هاشمی به یک روزنامه.